

ملکوت کلمات

محمد سعید میرزایی

مسعود بنید سلمان، از قصیده سرایان مشهور قرن پنجم است. مسعود از مردم همدان بود. تولد او بین سال‌های ۴۴۰-۴۳۸ در لاهور اتفاق افتاده است. حیات مسعود سعد با سلطنت شش تن از پادشاهان غزنوی معاصر بوده است. سلطان ابراهیم، مسعود را ده سال در زندان دهک، سو و نای محبوس ساخت. پس از آزادی زمانی نگذشته بود که دوباره توسط سلطان مسعود غزنوی هشت سال دیگر در زندانی موسوم به «مریخ» گرفتار آمد. هنگامی که مسعود سرانجام از زندان رهایی می‌یابد، شصت یا شصت و دو سال داشته است. مسعود سعد در سال ۵۱۵ هـ.ق در قرب هشتاد سالگی وفات می‌یابد. اهمیت مسعود سعد در تاریخ ادبیات پارسی به واسطه‌ی حبسیات اوست، مسعود سعد را مبدع حبسیه دانسته‌اند. نظامی عروضی در چهار مقاله در مورد او می‌نویسد: «و ارباب فرد و اصحاب انصاف دانند که حبسیات مسعود در علو به چه درجه رسیده و در فصاحت به چه درجه بُود. وقت باشد که من از اشعار او همی خوانم، موی براندام من برپای خیزد و جای آن بود که از چشم من برود. جمله‌ی این اشعار بر آن پادشاه خواندند و او بنشیند که بر هیچ موضع او گرم نشد و از دنیا برفت و آن آزاد مرد را زندان بگذاشت.» هم چنین در مورد سبک اشعار او گفته‌اند: مسعود سعد سلمان... نماینده بسیاری از خصایص تصویری شعر فارسی است و از نظر بعضی زمینه‌ها، کامل‌ترین نمونه‌های شعری این دوره... در دیوان بزرگ او... دوگونه شعر می‌توان یافت. نخست قصائد مدحی او... دسته‌ی دوم شعرهای که به نوعی خاص «من» شاعر و لحظه‌های زندگی خصوصی او در آن مطرح است... اگر این دسته از شعرهای او نبود، وی را با اندکی فصیلت در کنار معزی می‌توانستیم قرار دهیم... یکی از خصایص برجسته‌ی تصاویر در شعر مسعود، رنگ فلسفی و گاه علمی آن هاست... از همین گونه خیال هاست که می‌توان دریافت او مردی آگاه در فلسفه و دانش روزگار خود بوده است. مسئله‌ی تشخیص به خصوص در عناصر طبیعت در شعر او ضعیف است... اما اسنادهای مجازی یا بهتر است بگوییم خطاب‌های او به طبیعت و اشیاء به ویژه در حبسیات وی چندان زنده و بویاست که جبران آن ضعف را می‌کنند... هم چنین در مورد احساس و عاطفه‌ی شعر مسعود گفته‌اند که «... سرودن حبسیه را نخست با مسعود سعد در قلمرو فارسی پدید آورد... آنان که علت و مبنای اصلی هنر را درد و رنج می‌پندارند، می‌توانند حبسیه‌های مسعود سعد را به صورت مثل اعلا‌ی هنر شاعر بنگرند...»

در توصیف فضای زندان:

برحبس و بند این تن رنجور ناتوان
تاگرد من نگرده، ده تن نگهبان
با یکدیگر دمداد گویند هرزمان:
او از شکاف روزن یزد بر آسمان
کز آفتاب پل کند، از سایه نردبان
کاین شاعر مخث خود کیست در جهان
نه موش و مرغ گشته ست، این خام قلیتان!
سمجی چنین نهفته و بندی چنین گران
زایشان همی هراسد، در کار، جنگوان
بیرون جهنم زگوشه‌ی این سمج، ناگهان
شیری شوم دژ آگه و پیلی شوم دمان
مرسینه را سپر کنم و پشت را کمان
چونان که چفته گشته ست از (بار) محنت آن
زین گونه شیرمردی من چون شود عیان
یارب ز رنج و محنت بازم رهان به جان
برحال من دل ثقه الملک مهربان

شادان همی نشیند و غافل همی رود
تن بنده‌ی دل آمد و با دل همی رود
حق که رفت، گوید: باطل همی رود
پندارد اوست ساکن و ساحل همی رود

مقصود شد مصالح کار جهانیان
در حبس و بند نیز ندارندم استوار
هرده نشسته بر در و برپای سمج من
خیزند و بنگرند، مبادا به جادویی
هین! برجهید زود که حیلست گری است او
البته هیچ کس بنیندیشد این سخن
چون بر پرد ز روزن و چون بگذرد ز سمج
با این دل شکسته و بادیده‌ی ضعیف
از من همی هراسند آنان که سال‌ها
گیرم که ساخته شوم از بهر کار زار
با چند کس برآیم در قلعه گرچه من
پس بی سلاح، جنگ چگونه کنم، مگر
زیرا که سخت گشته ست از رنج اندوه این
دانم که کس نگرده از بیم، گرد من
جانم ز رنج محنتشان در شکنجه است
در حال خوب گردد حال من ارشود
قطعه:

آگاه نیست آدمی از گشت روزگار
دل بسته‌ی هواست، گزیند ره هوا
هر باطلی که بیند گوید که هست حق
ماند بدان که باشد برکشتی‌ای روان

از پشت کوه‌های خاکی مکه سر، فراز می‌کند و انوار طلایی خود را به خاک یک‌پارچه‌ی کویر می‌فروشد، لحظه‌ای است که مکه در آرزویش نذر کرده است. لحظه‌ی عروج آدم و جلوس فرشته بر زمین. آری؛ این رؤیای مکه است که در ظلمت شب بر چشمان هوشیارش هجوم آورده است، تاج از سر سلطان حقیقت برداشته و خود سریر پادشاهی چشمانش را تسخیر کرده است، ولی هیچ هجوم سردی را یاری ربودن عشق مکه نیست. مکه امشب حافظ دروازه‌های شهر است که مبادا اهریمنی بر حریم مقدس آن پای گذارد. رؤیا در چشمان همیشه بیدار مکه گاهی است که باد آمده و بانسیم نیز می‌رود. مکه نگران کناررفتن پرده‌ی سیاه شب است. نگران آن هنگامه که شهر پیراهن سپید روز را بر تن می‌کند و به اهل خانه شادباش می‌گوید:

سپیده دم نزدیک است. نسیم صبا پیغام خورشید را آورده است. گویی اذن طلوع می‌خواهد از صاحب صبح. ملائک در زمین و آسمان در گذرند. آسمان چنان نورانی است که صبح صادق به آن غبطه می‌خورد. و مکه هم چنان اشک می‌ریزد و به آسمان می‌نگرد، به مسیر عبور حوریان آسمانی. چشمانش از حیرت پلک زدن را از یاد برده است و گاه معنای دیدن را نیز نمی‌فهمد. در هنگامه‌ی احساس و ادراک، زمان به سرعت می‌آید و مکه را بر دوش نیمه روشن خود می‌گیرد و به خانه بنت نبی می‌برد که ملائک آن جا جمعند.

حضور حاضران غایب از نظر و جمع روحانی بهشتیان، توان نفس کشیدن را از مکه دریغ می‌کند، ولی مکه تنها یک چیز از حالتش می‌خواهد و آن زیارت مولود سپیده‌ی آن شب است، تا قبل از حضور روشن سپیده دمان. ماه به دور از چشم گرم خورشید، در گوشه‌ای از آسمان پنهان شده است و اهل خانه را می‌نگرد. چشم‌ها همه بیدار است و گوش‌ها همه هوشیار و به دنبال صدای اعجازی می‌گرد؛ اعجاز هنگامه‌ی تولد سپیده دم.

آری، لحظه‌ی سرور زمین و زمان فرا رسید. خورشید از پس کوه‌های عرب سر برآورد و مولود زیبای مکه را تحسین گفت: زمین بر زمان فخر می‌فروشد که مولودی این چنین، قدم بر صفحه‌ی دلش گذارده است. زمان هلهله به راه انداخته است و مردم عرب را از خواب دوشین می‌رهاند. رایحه‌ی دل پذیر بهشتی مکه را مست حضور کرده است که دری از بهشت به روی زمین گشوده‌اند و گلی از آن را به زمین عطا کرده‌اند و این مباهات زمین است، بر فلک غدار که اکنون چون بی‌گناها بر دار رفته، در آن سوی کوه‌های مکه به انتظار روزی دیگر نشسته است. مکه وارد خانه می‌شود. مولود الهی این زینت آسمانی را بر آغوش می‌گیرد، می‌بوید و اشک می‌ریزد که او رایحه‌ی بهشتی خدیجه را آورده است. تهنیت می‌گوید بر اهل خانه و زمان را می‌خواهد که به رقص در آید و تهنیت گوید بردنیا. قاصدی را می‌گوید که پر بکشد و در گوش روزگاران غریب بر آورد که این روز سپیده‌ی احقاق حق است، سپیده‌ی بنت رسول خدا. عرشیان بر زمین آمده‌اند و در ضیافت مولود سپیده دمان ذکر و سپاس آیزد می‌گویند. عاشقان در سماع‌اند و بهشتیان در زمین بر شاخه‌ی طوبی چنگ زده‌اند. ستارگان به دور خورشید آسمان خیره به نور ملکوتی اهل خانه‌اند. بر حذر باشید از آزار او که این مولود، مادر بهشتیان کربلاست.